

كارنامهٔ مصدق

سرشناسه: پوریا، ارسلان، ۱۳۰۸-۱۳۷۳.
عنوان و نام پدیدآور: کارنامه مصدق/ارسلان پوریا.
وضعیت ویراست: [ویراست ۳].
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۷۳۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۵۷-۵.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: نمایه.
موضوع: مصدق، محمد، ۱۲۶۱-۱۳۴۵
موضوع: ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷
موضوع: Iran -- History -- Pahlavi, 1941-1978
رده‌بندی کنگره: الف ۱۳۹۷ ک ۲۸۶ پ/۱۵۱۵ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۴۲۴۸۲

كارنامهٔ مصدق

ارسالان پوريا





انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

ارسالان پوریا

کارنامه مصدق

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۳۹۷

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۷۸-۴۵۷-۵

ISBN: 978-600-278-457-5

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۷۵۰۰۰ تومان

فهرست

۷.....	یادداشت ناشر.....
۹.....	پیشگفتار.....

بخش یکم: سیاست موازنه منفی

۱۵.....	فصل اول.....
۱۹.....	فصل دوم.....
۳۵.....	فصل سوم.....
۶۹.....	فصل چهارم.....
۷۵.....	فصل پنجم.....
۸۱.....	فصل ششم.....
۹۱.....	فصل هفتم.....

بخش دوم: ملی شدن صنعت نفت یا «به نام سعادت ملت ایران»

۱۰۳.....	فصل هشتم.....
۱۲۵.....	فصل نهم.....
۱۳۳.....	فصل دهم.....
۱۴۱.....	فصل یازدهم.....
۱۵۳.....	فصل دوازدهم.....
۱۷۹.....	فصل سیزدهم.....

فصل چهاردهم ۲۲۱

بخش سوم: فرمانروایی مردم

فصل پانزدهم ۲۳۹

فصل شانزدهم ۲۴۵

فصل هفدهم ۲۵۳

فصل هجدهم ۲۶۷

فصل نوزدهم ۲۷۷

فصل بیستم ۲۸۹

فصل بیست و یکم ۲۹۹

فصل بیست و دوم ۳۰۷

فصل بیست و سوم ۳۲۵

فصل بیست و چهارم ۳۴۷

فصل بیست و پنجم ۳۵۷

فصل بیست و ششم ۳۹۳

بخش چهارم: فرمانفرمایی مردم

فصل بیست و هفتم ۴۳۳

فصل بیست و هشتم ۴۴۳

فصل بیست و نهم ۵۷۷

فصل سی ام ۵۹۵

فصل سی و یکم ۶۳۵

فصل سی و دوم ۶۸۳

نمایه ۷۲۵

یادداشت ناشر

کتاب کارنامه مصدق در واقع متن کامل کتاب کارنامه مصدق و حزب توده است که انتشارات ققنوس در سال ۱۳۹۶ آن را به چاپ رساند. پس از چاپ کتاب بود که آقای بهمن پوریا، فرزند زنده‌یاد ارسلان پوریا، نسخه دست‌نویس بخش چهارم کتاب را در اختیار انتشارات قرار دادند، از این رو تصمیم گرفته شد متن کامل کتاب با عنوان جدید کارنامه مصدق به چاپ برسد.

بخش چهارم به لحاظ ویرایشی کمترین تغییرات را داشته و سبک مؤلف که گرایش به سره‌نویسی داشته در آن حفظ شده است، از این رو گاه با واژگانی روبه‌رو می‌شویم که امروزه نامأنوس‌اند، از جمله: فرستگی = سفارت؛ آوند = دلیل؛ کوبه = ضربه؛ ناسازی = مخالفت؛ شوند = دلیل؛ پرسش = مسئله؛ داوکار = مدعی؛ آزمایش = تجربه؛ خستو = معترف و از این قبیل.

امید است این کتاب، که منبع دست اول رویدادهای برهه‌ای حساس از تاریخ کشورمان است، روشنگر پاره‌ای مسائل مغفول‌مانده و نیز دستگیر محققان و علاقه‌مندان این حوزه در شناخت و تحلیل دقیق‌تر رویدادها باشد.

پیشگفتار

ارسلان پوریا در ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۰۸ در سلماس به دنیا آمد. پدرش سرتیپ محمدعلی پوریا فرمانده لشکر بود که به واسطه شغلش به مناطق مختلف ایران می‌رفت و به همین علت ارسلان سال نخست دبستان را در خاش گذرانید و خیلی زود به عنوان دانش‌آموزی تیزهوش شناخته شد تا آن‌جا که در فروردین سال ۱۳۱۶، به دلیل شعر زیبایی که در حضور وزیر فرهنگ وقت (علی اصغر حکمت) خوانده بود، کتاب اندرزنامه تحفه‌الوزراء را با دستخط و امضای وزیر دریافت کرد. ارسلان پوریا از سال دوم دبستان به تهران آمد و تا پایان دبیرستان در این شهر به سر برد.

ارسلان جسور، باهوش و دلیر بود و از همان سال‌های نوجوانی دل در گرو ایران و کارهای سیاسی نهاد. او سری پرشور و زندگی پرنشیب و فرازی داشت. بعد از پایان وقایع ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ارسلان که در گردهمایی «انجمن جهانی جوانان» در رومانی به سر می‌برد، و در حالی که اغلب رهبران حزب توده فرار را بر ماندن در ایران ترجیح می‌دادند، به ایران بازگشت و رهبری بخشی از مبارزات مخفیانه توده‌ای‌ها را بر عهده گرفت و پس از دو سال مبارزه مخفیانه دستگیر و زندانی شد. پوریا در زندان از حزب توده و اندیشه‌های آن جدا شد و همین باعث رنجش توده‌ای‌ها از او شد، در نتیجه آزارش دادند و تهمت‌ها به او زدند (همچون برجسب ساواکی بودن که به ناحق بر او زدند و...). پوریا پس از آزادی از زندان به دنیای فرهنگ و ادب فارسی روی آورد و با درآمدی که از کار در وزارت راه به دست می‌آورد نمایشنامه‌هایی همچون ناهید را بستای (۱۳۳۶)، سوگنامه افشین (۱۳۳۶)، سوگنامه کمبوجیه (۱۳۳۷)، آرش تیرانداز (۱۳۳۸) و مجموعه شعرهایش با

نام سرود آزادی (۱۳۴۰) را چاپ کرد. سپس با رتبه‌ای خوب در رشته ادبیات فارسی دانشگاه تهران قبول شد و به تحصیل در دانشگاه پرداخت. هنگامی که یک ترم به پایان دانشگاهش باقی مانده بود، در درگیری‌های ۱۶ آذر ۱۳۴۳ در پی سخنرانی دلیرانه‌ای که در دانشگاه کرده بود دستگیر و پنج ماه زندانی و از دانشگاه و هم از وزارت راه اخراج شد. پوریا پس از این‌که از زندان بیرون آمد به تدریس خصوصی زبان انگلیسی و ادبیات فارسی پرداخت و با درآمدی که حاصل می‌شد نمایشنامه‌های سوگنامه رستم و سهراب (۱۳۴۷)، تازیانه بهرام (۱۳۴۷)، رستاخیز تبریز (۱۳۵۰) و چند نوشته دیگر را چاپ کرد. نمایشنامه‌های او به قول خودش سخنی آهنگین بودند و بر پایه شاهنامه فردوسی و تاریخ اساطیری و مبارزات آزادی‌خواهان سرزمین ایران بنا شده بودند.

ارسلان پوریا در طول سال‌های عمرش از آموزش و هم‌نشینی با استادانی همچون دکتر محمد معین، بدیع‌الزمان فروزانفر، ناصر عاملی و دیگران بهره برد و دوستانی همانند مرتضی ثاقب‌فر، علی میرسپاسی، عظیم رهین، محسن ثلاثی و... داشت.

در سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۴۸ پوریا کتاب کارنامه مصدق را در پنج دفتر (بخش) نوشت. دکتر محمد مصدق پس از خواندن دستنوشته کتاب آن را کاری سترگ، پاک و بی‌پیرایه یافت. به توصیه زنده‌یاد مصدق ارسلان پوریا دفتر اول دستنوشته را حذف کرد. به پراکنده شدن دستنوشته کارنامه مصدق با بازداشت نویسنده از کار و آموزش پاسخ داده شد. سه بخش کتاب کارنامه مصدق ابتدا با نام کارنامه مصدق و حزب توده در سال ۱۳۵۴ در فلورانس ایتالیا چاپ شد. سپس برای بار دوم دو بخش آن در زمستان ۱۳۵۷ در تهران به نام کارنامه مصدق با نام مستعار نویسنده (پارسا یمگانی) به چاپ رسید. این کتاب را برای بار سوم انتشارات ققنوس در زمستان ۱۳۹۶ در تهران چاپ کرد که عیناً همان نسخه چاپ شده در فلورانس است (با تغییرات جزئی)؛ و کتابی که هم‌اکنون در دست دارید صورت کامل آن است که دفتر (بخش) چهارم (که تاکنون چاپ نشده) به آن اضافه گردیده و برای اولین بار به صورت کامل چاپ می‌شود.

از نوشته‌ها و سروده‌های ارسلان پوریا از سال ۱۳۵۰ به بعد می‌توان دریافت که نگاه و بینش او به حوادث و روزگار کمی متفاوت با کتاب کارنامه مصدق شده بود. پوریا در سال‌های ۱۳۵۲-۱۳۵۴ کتاب دیباچه‌ای بر فلسفه تاریخ ایران را نوشت که پس از چهل و دو سال در سال ۱۳۹۶ چاپ شد. او پس از سال ۱۳۵۶ دیگر کتاب خود به نام دیباچه‌ای بر فلسفه هنر را نوشت که این کتاب به همراه اشعار سال‌های پایانی عمرش در آینده‌ای نزدیک چاپ خواهد شد.

ارسلان پوریا در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد. کمی پس از ازدواج، پوریا برای همیشه از تهران به شهسوار (تنکابن) رفت، اما زندگی زناشویی او چندان دوام نیافت و در سال ۱۳۶۴ از همسرش جدا شد و از آن زمان تا پایان عمر در انزوا می‌زیست و با کشاورزی و نقشه‌برداری فرزندش را بزرگ می‌کرد. در دی‌ماه سال ۱۳۷۲ ارسلان پوریا دچار سکتۀ قلبی شد. پزشکان از او خواستند عمل جراحی شود، ولی به دلایلی که نمی‌دانیم این کار را نکرد. سرانجام در نخستین ساعات روز ۱۳ خرداد سال ۱۳۷۳ ارسلان به دلیل کار سنگین ساختمانی که انجام داده بود دچار سکتۀ قلبی دوم شد و دو روز بعد در سحرگاه ۱۵ خرداد دیده از جهان فرویست.

ارسلان پوریا شریف، مظلوم و درویش‌وار زیست و مظلومانه و در نهایت تنگدستی و انزوا ولی با نهایت سربلندی و خوشبختی درونی درگذشت. او زندگی و مرگ جانگدازی داشت. پوریا رفت و رازهای بسیاری از تاریخ معاصر ایران را با خود برد (همچون جای سه گلوله که تا پایان عمر با او بود و...). زندگانی او بر پایه راستگویی، پشت کردن به مادیات، اندیشه نیک، انسان‌دوستی و بخشندگی، ایران‌دوستی، استواری، ورزش و تلاش آراسته بود. یادش جاودان.

بهمن پوریا

یگانه فرزند ارسلان پوریا

بخش یکم
سیاست موازنه منفی

روز سوم شهریورماه سال ۱۳۲۰ ارتش‌های شوروی و انگلستان که در آن هنگام متفقین نامیده می‌شدند از مرزهای ایران گذشتند و از شمال و باختر و جنوب آتش خود را آغاز کردند. نبرد میان فاشیسم و جبهه ضدفاشیسم در سراسر جهان به اوج خود می‌رسید و آشکار بود که هر یک از دو اردو برای پیروزی خود به هر چیز و هر جا دست می‌افکندند. اروپاییان ناگزیر بودند پیش از هر کار به برافکندن نظم نوین هیتلر بپردازند. و در این راه صف‌های گوناگون ملت‌ها و طبقات هم‌زبان و همدست می‌شدند.

ملت‌های آسیایی نیز هر یک به گونه‌ای با جنگ روبه‌رو شدند. در خاورمیانه کار پیچیده‌تر بود. چه بسا میهن‌پرستان ناآگاه که می‌پنداشتند با یاری فاشیسم می‌توان از چنگ استعمار چیره رها شد و آرزوهای ملی را به انجام رساند. عراقی‌ها به همین امید دست‌به‌کار شدند و چون رشیدعالی گیلانی در عراق سررشته فرمانروایی را به دست گرفت و آنگاه ارتش انگلیس به عراق پا گذاشت، مردم عراق از دانش آموز تا دهقان عشایری به دلخواه به رشیدعالی پیوستند که با انگلیس می‌جنگید. شور یک نبرد ملی در ایشان فروزان شد و با دلیری بیش از چهل روز در برابر ارتش نیرومند و ناجوانمرد انگلیس جوانمردانه جنگیدند. در ایران نیز مانند عراق مردم هنوز جبهه فاشیسم را نشناخته بودند و چه بسا به جهت کینه با استعمار انگلیس به پیروزی‌های آلمان امید می‌بستند. دکتر تقی ارانی، دانشمند ایرانی، نخستین و برترین کسی بود که در شماره‌های مجله دنیای خود چهره فاشیسم را به مردم نمایاند. مجله دنیا که در سال‌های ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ به نویسندگی دکتر ارانی در تهران پراکنده می‌شد گنج بزرگی از دانش و فرهنگ و پرچم پیکار مردم ایران با دستگاه رضاخان بود.

رضاخان و همدستانش در سال‌های واپسین روزبه‌روز به آلمان نزدیک‌تر می‌شدند. متفقین پیش از حمله به ایران چند بار با او به گفتگو پرداختند. نخست درخواستشان این بود که همه آلمانی‌های مانده در ایران بیرون شوند و راه آهن سرتاسری در برابر دریافت کرایه‌بها به ایشان سپارده شود تا از این راه اسلحه به شوروی فرستند.

رضاخان راستی را خود نمی‌دانست چه می‌خواهد. نه برای جنگ آماده می‌شد و نه راه آشتی برمی‌گزید. سوم شهریور که حمله آغاز شد، در یک دم آنچه استوار می‌نمود از هم فرو ریخت. در همان دو سه روز نخست بیشتر فرماندهان ارتش گریختند و دیگرانی هم که ماندند چابیدن اموال ارتش و فروش اسلحه ارزان را آغاز کردند. در این میان، تنها در یک چند جا ایستادگی مردانه هم شد. این ایستادگی به‌ویژه از سوی افسران جوان می‌بود. نیروی دریایی ایران در جنوب در برابر رزمناوهای پیمان‌شکن و ناجوانمرد انگلیس مردانه ایستادگی کرد و از درباردار فرمانده تا نایبان ساده یکایک به خون خود درخفتند. در مرز ایران و عراق نیز یک دسته ایرانی به ایستادگی پرداخت.

چرچیل در جلد پنجم خاطرات خود درباره حمله به ایران می‌نویسد:

نیروی ژنرال اسلیم سی میل در جاده کرمانشاه جلو رفت، لکن در آن‌جا مواجه با گردنه بزرگ پاتاق گردید که عده‌ای از قوای خصم از آن دفاع می‌نمودند و بنابراین به منزله مانعی بزرگ به شمار می‌رفت. برای رفع این مانع یک ستون اعزام گردید تا از جنوب آن را دور بزند.

ولیک این عده از قوای خصم که از پاتاق دفاع می‌کردند عبارت بودند از یک گردان پیاده با دو توپ ۳۷ میلیمتری ضدتانک که برای هر یک توپ ۲۵ گلوله داشتند. از عصر روز سوم شهریور نیز پیوند تلفنی آن‌ها با ستاد لشکر بریده شده بود. با بی‌فشنگی و بی‌خوابی به نیروی ایمان خود را نگه می‌داشتند. آن‌ها چندین تانک انگلیسی را نابود کردند و جلو پیشرفت ارتش انگلیس را گرفتند و تا روز هفده شهریور بی‌آن‌که از تسلیم رضاخان آگاهی داشته باشند نبردکنان به کرمانشاه پس نشستند. تا کرمانشاه دیگر همه گلوله‌های توپ را به کار برده بودند. این جنگ هرچند در برابر جنگ‌های امروزی جهان بی‌ارزش باشد باز برای ما ایرانیان که هنوز جنگ‌های بزرگ ندیده‌ایم ارزشمند است.

سوم شهریور روز آزمایش دستگاه رضاخانی بود. بی‌گمان رضاخان در پادشاهی خود کارهایی به سود کشور انجام داد، لیک شیوه خودکامگی او ناگزیر چاپلوس‌پرور بود نه مردپرور.

مصدق که از آغاز زندگی خود همچون دشمن سرسخت خودکامگی شناخته شده بود، در سراسر دوره رضاخانی نیز در اندیشه خود پابرجا ایستاد. او برخلاف بسیاری از دیگر دشمنان رضاشاه هیچ‌گاه با اصلاحات رضاخانی دشمنی نکرد، بلکه همه‌جا این اصلاحات را تأیید کرد، منتها از کاستی‌های آن خرده‌گرفت و خود نقشه‌های بهتری برای اصلاحات پیشنهاد می‌کرد. چنین بود درباره کار انداختن بودجه کشور، گسترش اقتصادیات، راه‌آهن، استخراج کان‌ها و نیز برانداختن نفوذ سیاست خارجی.

لیک مصدق در انجام دادن اصلاحات دیدگاهی جز رضاخان داشت. زیرا مصدق می‌گفت اصلاحات باید از راه قانع کردن مردم و با همکاری ایشان و به دست ایشان انجام شود، نه از راه به کار بردن زور بی‌چون‌وچرا و شرکت ندادن مردم در کارها. آشکار است که مصدق و رضاخان پرورده دو دیستان جداگانه بودند؛ نخستین از فرزندان جنبش مشروطه بود و دومین زاده قزاقخانه، و بدین سان داشتن دو شیوه‌گونگون برای این دو مرد ناگزیر بود. رضاخان به‌زور چادر از سر زنان برداشت و جامه مردان را دگرگون کرد. مصدق با اصل کار هم‌داستان بود، لیک شیوه زور را نکویده می‌داشت و در این باره در مجلس چهاردهم چنین گفت:

در دوره رضاشاه معتقد بودم که شئون ملی ما باید به دست ملت ایران باشد نه به دست یک نفر و می‌گفتم یک نفر آدم نمی‌تواند در مسائل اجتماعی و در مسائل دیگر مملکت به طور اجبار مردم را مجبور کند. در موقعی که کلاه پهلوی قرار بود سر گذاشته شود، با این‌که من سال‌ها در اروپا شاپو سر می‌گذاشتم، هشت ماه از منزل بیرون نیامدم. بعداً یک قانون وضع شد - اگرچه قانون هم صورت ظاهری بود - آن وقت بنده کلاه پهلوی گذاشتم و بیرون آمدم. خانم‌ها به بنده اعتراض نکنند، زیرا قبل از این‌که بانوان محترم کشف حجاب کنند من در اروپا با خانواده خود کشف حجاب کردم و هیچ‌کس با کشف حجاب مخالف نبود ولی من بودم. چون معتقد بودم که کشف حجاب باید به واسطه اولسیون و به واسطه تکامل اهل مملکت باشد نه به واسطه یک کسی که زوری پیدا کرده که من این‌جور می‌خواهم و باید بشود... هر کس باید در خط‌مشی خودش باپرنسیب باشد. دارای مسلک باشد. باید انسان شخصیت داشته باشد نه این‌که مطیع یک چوب و چماق باشد.

مصدق دربارهٔ دیکتاتوری نیز در همان مجلس چهاردهم چنین داوری کرد:

دیکتاتور شبیه پدری است که اولاد خود را از محیط عمل دور کند و پس از مرگ خود اولادی بی تجربه و بی عمل بگذارد. پس مدتی لازم است که اولاد او مجرب و مستعد کار شوند. یا باید گفت که در جامعه افراد در حکم هیچ‌اند و باید آن‌ها را یک نفر اداره کند. این همان سلطنت استبدادی است که بود. مجلس برای چه خواستند و قانون اساسی برای چه نوشتند؟ و یا باید گفت که حکومت ملی است و تمام مردم باید غمخوار جامعه [باشند] و در مقدرات آن شرکت نمایند. در این صورت منجی و پیشوا مورد ندارد. اگر ناخدا یکی است، هر وقت که ناخوش شود کشتی در خطر است و وقتی که مُرد کشتی به قعر دریا می‌رود. ولی اگر ناخدا متعدد شد، ناخوشی و مرگ یک نفر در مسیر کشتی مؤثر نیست.

به هر رو، با افکنده شدن دیکتاتوری رضاخانی ساختمان جامعهٔ ایران که از فساد فئودالیسم و ستمگری رنج می‌برد بر جای بماند. لیک چهرهٔ سیاسی کشور به یکباره دگرگون شد. چنان ورق برگشت که گفتی این ورق تازه شناختنی نیست.

ارتش‌های متفقین از شمال و نیمروز کشور را آکندند. آزادی نیم‌بند سیاسی جانشین دیکتاتوری متمرکز پیشین شد. هیئت حاکمهٔ ایران سود خود را در آن دید که یکپارچه با سیاست انگلستان بیامیزد. در ایران ارتش انگلیس و شوروی هر دو بودند، لیک هیئت حاکمه یکسر وابسته به انگلستان بود. بدین سان جزئی کدورتی هم که میان دولت ایران در زمان رضاخان با استعمار انگلیس وجود داشت از میان رفت و منافع طبقهٔ حاکمه و شرکت نفت انگلیس چنان به هم آمیخت که هرگز در پنجاه سال واپسین نمونه نداشت. در دامن آزادی نیم‌بند، احزاب گوناگون پا به میدان گذاشتند. انگلیسی‌ها سید ضیاءالدین طباطبایی عامل کودتای پیشین خود را به ایران آوردند تا با تشکیل حزب، طبقهٔ حاکمه را سازمان دهد. از میان زندانیان سیاسی آزاد شده نیز حزب تودهٔ ایران تشکیل شد که به زودی به بزرگ‌ترین حزب سیاسی کشور تبدیل گردید. و دربار که دیگر مانند دورهٔ رضاخان خداوند نیرو نبود به چهره چنان می‌نمود که در آزادی تازه از کارهای دولت کنار گرفته است. لیک به راستی نه چنان بود. ارتش به دربار می‌نگریست. در یک چنین روزگاری مصدق باید چهرهٔ تازهٔ سیاست کشور را بشناسد و بشناساند.

در واپسین روزهای شهریورماه سال ۱۳۲۰ زندانیان سیاسی همه آزاد شدند. فرمان آزادی مصدق هم در احمدآباد به او رسید. لیک پیرمرد گویی رغبتی به این آزادی نشان نمی داد. اینک خود در همان زندان می ماند. نه این که به زندان خو گرفته باشد، بل از این رو که آن را خوار شمارد. بی نیازی درونی یک درویش ایرانی گاه او را بر آن می دارد که به ارمغانی که سلطان به او می بخشد شادی نکند و به بندی که برایش می فرستد دلتنگ نشود و این همه آشوب های بیرونی را با آرامش درونی خود پاسخ گوید. او از میان شکنجه هایی که گرداگردش گسترده اند بی تفاوت می گذرد و بی آن که سخنی گوید در برابر چشم دژخیمان رنج تازه ای به رنج های خود می افزاید؛ چنان که گویی شکنجه ها را به دلخواه پذیرفته است. سلطان می خواهد او را با آزاد ساختن از زندان دلشاد کند. منتی بر گردن او نهد و در همان حال او را هشدار دهد که ارزش شیرین میوه آزادی را بدان و بدان که همیشه زندانی می تواند آن را از تو برباید. پس زنهار که دست از پا خطا نکنی. درویش ایران گویی به آنچه موجب هراس است نمی اندیشد. پس بیم و امید سلطان را به دور افکنده است. دیگر همه اسباب های شکنجه بی اثر شده اند و سلطان زبونی نیرنگ های خود را در برابر خاموشی او به چشم می بیند. و درویش ایرانی نه تنها در تیغ زدن به دشمن بلکه در یاری رساندن به دوستان نیز شتابی ندارد. (گاهی یک چند درنگ برای پخته شدن کارهای نارسیده شایسته است.) او آماده یاری دادن به مردم است، لیک اگر مردم معنای این یاری را درنیابند و سلطان بخواهد درنیافتن مردم را چون شکنجه ای تازه بر پیکر او فرود آورد، باز درویش با درنگ سنگین خود به همه این نیرنگ ها پاسخ می گوید. راستی این است که حقیقت از این که انبوهی آن را نپذیرفته باشند غمگین نیست و برای شناخته شدن شتابی ندارد.

و چون فرمان آزادی مصدق رسید او از تبعیدگاه خود بیرون نیامد و برای شرکت کردن در کارهای سیاسی شتابی نشان نداد. از تهران مردم و دسته‌های گوناگون پیام‌های بسیار به او فرستادند که:

دوری از اوضاع صلاح نیست. اگر اهل تهران در هفت دوره اخیر نتوانستند به مصدق رأی دهند در عقیده خود باقی هستند و چون می‌گویند انتخابات دوره چهاردهم آزاد است می‌توانند اعتماد خود را به او اظهار نمایند.

در انتخابات دوره چهاردهم با وجود دخالت‌های دولت دست‌کم در تهران مردم از آزادی کمی برخوردار بودند و این مردم خود به خود مصدق را نامزد نمایندگی کردند. بیشترین رأی به مصدق داده شد. بدین سان مصدق بی‌آن‌که خود کوششی کرده باشد به نام نماینده نخستین تهران و یا به قول روزنامه‌ها نماینده اول ایران به مجلس آمد. این رأی اعتماد مردم ایران به کسی بود که از انقلاب مشروطه تا آن زمان در راه آزادی گام برداشته بود. مصدق خود می‌گوید:

نخست تصمیم گرفتم که در احمدآباد بمانم و در سیاست مداخله ننمایم. درد این است که اگر امور اجتماعی خوب نباشد امور انفرادی هم بد می‌شود. پس لازم است که اول هر کس در اصلاح جامعه بکوشد و بعد امور انفرادی را اصلاح نماید.

نخستین پیکار مجلس بر سر تصویب اعتبارنامه نمایندگان آغاز شد. در این پیکار مصدق در مخالفت با اعتبارنامه سید ضیاءالدین، عامل کودتای انگلیسی که از یزد نماینده شده بود، به میدان آمد و نخستین سخنرانی خود را چنین آغاز کرد:

من بیست سال است که ملت ایران را ندیده‌ام. به ملت ایران تعظیم می‌کنم. من می‌خواهم در راه وطن شربت شهادت بچشم. من می‌خواهم در قبرستان شهدای آزادی دفن شوم. من تا آخر عمر برای دفاع از وطن حاضر می‌باشم.

آن‌گاه دلایل خود را در مخالفت با سید ضیاءالدین بازگفت. سخنرانی او روشن‌کننده بسیاری از حقایق تاریخی بود که ما در همین کتاب از آن نام برده‌ایم. مصدق پرده از سیاست استعماری انگلستان برداشت و وابستگی سید ضیاءالدین را به مانند نماینده هیئت حاکمه ایران به انگلستان استوار کرد. او ریشه‌های کودتای ۱۲۹۹ را نشان داد و آشکار کرد که به‌وارونه ادعای سید ضیاءالدین این نه یک انقلاب ملی بلکه یک کودتای انگلیسی بوده است.

آیا می‌شود گفت که به کمک دسته قزاقی که تحت امر خارجی است انقلاب کنند و ملت را به راه درست دلالت نمایند؟ ... به اتکای قوای خارجی قیام نمودن و بر روی هم‌وطنان تیغ کشیدن و آنان را توهین کردن و حبس نمودن کار وطن‌پرستان و آزادمردان نیست.

لیک ارزش بیشتر سخنرانی مصدق در آن بود که پایه‌های سیاست درست ایرانی را در روابط آن با نیروهای بیگانه روشن می‌کرد؛ سیاستی که به هر دو همسایه شمالی و جنوبی دوستانه و بی‌طرفانه بنگرد و در عین حال بر پایه سود مردم ایران به هیچ‌یک از دولت‌ها امتیازی ندهد. مصدق خواست توده را چنین بازگفت:

ملت ایران طالب استقلال است و آن را به هیچ قیمتی از دست نمی‌دهد. ملت می‌خواهد که خارجی از این مملکت برود و در امور ما مطلقاً دخالت نکند. و انتظار دارد که لفظاً و معنأ استقلال او را محترم شمارند.

مصدق، که پیروزی دسته سید ضیاء را بازگشت دیکتاتوری و رنج ملت ایران می‌دانست، پس از گفتن همه دلایل خود خطاب به نمایندگان مجلس گفت:

آقایان نمایندگان بیایید دوره بدبختی را تکرار نکنید. بیایید جوانان روشنفکر مملکت را دچار شکنجه و عذاب ننمایید. بیایید علمداران آزادی را به دست میرغضبان ارتجاع نسپارید. بیایید ثابت کنید که این مجلس خواهان عظمت و بزرگی ایران است.

سخنرانی مصدق تکان بزرگی در جامعه ایران پدید آورد. نشان آن‌که روزنامه رهبر، ارگان حزب توده ایران، در شماره ۱۷ اسفند ۱۳۲۲ خود تحت عنوان «جنگ مشروطیت و دیکتاتوری» چنین داوری کرد:

... سخنرانی دکتر مصدق با آن حالتی که به خوبی جنایات دیکتاتوری را حتی درباره این‌گونه رجال سیاسی پاکدامن و میهن‌پرست نشان می‌داد روح تازه در کالبد هر عنصر شریف و ملی می‌دمد و از سوی دیگر خطر بزرگی را برای محو ملت ایران گوشزد می‌کند. این مرد مال‌اندیش بی‌غرض و باعقیده در آغاز سلطنت پهلوی هم با یک نطق دلاورانه و مهیج ملت را به آینده و خیمی که در پیش داشت متوجه کرد... دیروز هم این سیاستمدار دلسوز ملی همان خطر را به گوش ملت ایران رسانید. سید ضیاء این مرد وقیح با آن‌همه عوام‌فریبی و سالوسی شرم‌نداشت که جلو وکلای مجلس دوره چهاردهم و نمایندگان مطبوعات وکیل اول ایران را عوام‌فریب خطاب کند... اما ملت ایران به وسیله مظهر اراده خود، دکتر مصدق، ندای مظلومانه خود را به گوش همه

جهانیان می‌رساند... جلسه دیروز با حالت گریه دکتر مصدق از توهین سید ضیاء به رجال تاریخی ایران و زنده‌بادها و کف زدن‌های تماشاچیان بر هم خورد و یک روز مهم را برای ما ثبت تاریخ کرد. در جلوی مجلس دکتر مصدق را ملت حق‌شناس بر سر دست‌ها بلند کردند و تا مسافتی بردند و صدای «مرده‌باد سید ضیاء» و شعارهایی که تقاضای رد اعتبارنامه سید ضیاء را نشان می‌داد همه از رشد سیاسی و میهن‌پرستی ملت ایران حکایت می‌کرد. چنین ملتی هرگز اسیر نمی‌شود.

این نوشته روزنامه رهبر نشان می‌دهد که حزب توده در آن روزگار چه ارزیابی درستی از مصدق داشت. در آن زمان حزب توده سازمانی بود که در آن هم کمونیست‌ها و هم آزادی‌خواهان غیرکمونیست بودند. هدف رهبری حزب هم همین بود که در سراسر دوران جنگ ضدفاشیستی، حزب توده ایران را به گونه یک حزب آزادی‌خواه هواخواه رنجبران نگه دارد که آزادی‌خواهان با اندیشه‌های گوناگون بتوانند در آن بمانند؛ یعنی بیشتر جبهه‌ای از آزادی‌خواهان باشد تا یک حزب یکپارچه و روی همین اندیشه پایه‌گذاران حزب توده که بیشترشان از زندانیان سیاسی آزادشده و کمونیست‌های پیشین بودند از روز نخست می‌کوشیدند که حتی با دکتر مصدق و مؤتمن‌الملک پیرنیا و دیگر آزادی‌خواهان در یک سازمان بمانند. لکن در کردار این اندیشه پیش نرفت. مصدق بدیشان نپیوست و جایگاه فوق‌حزبی خود را نگه داشت.

در آن روزها ارتش آمریکا هم به ایران پا گذاشت و بدین سان کشور آکنده از سه ارتش انگلیس و شوروی و آمریکا بود. این سه سیاست در پیکار با فاشیست‌ها مثل یکدیگر بودند و از این رو از هر کار تحریک‌آمیزی که به ائتلافشان زیان رساند خودداری می‌کردند. لیک هرچه پیروزی بر فاشیسم نزدیک‌تر می‌شد، تضاد سیاسی آن‌ها آشکارتر می‌شد. روی هم‌رفته به سبب وجود دو نیروی سیاسی عمده که در عین حال مؤتلف و در عین حال متضاد بودند - شوروی و انگلیس - وضع سیاسی تازه‌ای در کشور به وجود آمده بود. تا پیش از آن زمان، سال‌های سال هیئت حاکمه ایران دست اندر دست یک سیاست استعماری - انگلستان - وضع خود را استوار کرده بود و در همان یک سو می‌رفت. اینک با به میدان آمدن سیاست شوروی استواری پیشین به هم خورده بود و گونه‌ای موازنه سیاسی میان دو نیروی مؤتلف و متضاد دیده می‌شد. مصدق اوضاع تازه را در ترزهای خود چنین ارزیابی کرد:

تا شهریور ۱۳۲۰ نفوذ اتحاد شوروی در ایران محدود بود و اگر کسی می‌خواست به سیاست

یا مرام آن نزدیک شود به حبس یا تیرباران محکوم می‌شد و محکومیت ۵۳ نفر از روشنفکران مملکت به این عنوان که صاحب مرام اشتراکی بوده‌اند حاکی از این معناست. ولی از آن به بعد، به جهاتی که شرح می‌دهم، سیاست آن دولت در ایران تغییر کرد:

۱. آلمان تصور می‌نمود اگر با دولت شوروی جنگ کند، مخالفان رژیم انقلاب کنند و حکومت «ساویت» را سرنگون نمایند. معلوم شد که تصورات آن دولت مبنای نداشت و برخلاف انتظار او دولت شوروی فاتح شد و غالب آمد.

۲. دولت انگلیس که فرسنگ‌ها از نظر سیاست با دولت شوروی فاصله داشت برای جنگ با آلمان که دشمن مشترک بود با دولت شوروی پیمان اتحاد بست.

۳. دولت شوروی که حاضر نبود یک مؤسسه تجارتي به نام بانک استقرای در ایران داشته باشد برای موازنه سیاسی صفحات شمال ایران را اشغال نمود و همان استفاده‌ای را که دولت انگلیس از قرارداد مالی با ایران می‌نمود او هم کرد. تصرف شمال ایران برای این نبود که از ورود قشون آلمان جلوگیری کند - بدیهی است تا آلمان از قفقاز نمی‌گذشت وارد ایران نمی‌شد - بلکه برای این بود که دولت انگلیس به عنوان ستون پنجم و تأمین نیرو و مهمات که از طریق ایران به روسیه می‌رفت صفحات شمالی ایران را اشغال نکند و خود را به معادن نفت قفقاز نزدیک‌تر ننماید.

۴. مردم ایران تصور می‌کردند که اگر قشون سرخ وارد ایران شود، ابقا به هیچ چیز نمی‌کند. سیاست عاقلانه زمامداران شوروی از مردم رفع این نگرانی را کرد.

پس وقتی که «وضعیت سیاسی» ما بعد از شهویور ۱۳۲۰ تغییر کرد «سیاست» ما هم باید تغییر کند.

بدین سان مصدق پیدایش موازنه سیاسی را تفسیر کرد و نشان داد که هماهنگ با این «وضع» تازه ما نیز باید «سیاست» تازه‌ای را برگزینیم. ولیکن این سیاست تازه چه باید باشد؟

دسته‌های گوناگون برای وضع تازه سیاست‌های گوناگونی را می‌پسندیدند. هیئت حاکمه ایران به نمایندگی از سوی طبقات چیره از لرزشی که در پایه‌های دستگاه دیکتاتوری پیدا شده بود ناخشنود بود. وضع تازه را هرج و مرج می‌نامید و سیاست خود را بر آن نهاده بود که با گذراندن زمان هرچه زودتر از این مخمصه‌رهایی یابد.

وجود آزادی‌های کوچک برای مردم، هیئت حاکمه را به دردسر افکنده بود. از این رو با همه نیرو می‌کوشید که هرچه می‌شود این دوران کوتاه‌تر باشد، با فریب و نیرنگ و پس نشست‌های ظاهری بنیان فرمانروایی خود را نگه دارد، و از این هنگامه بگذرد و هرچه زودتر دیکتاتوری پیشین را استوار کند.

از سوی دیگر، نیروهای ملی می‌خواستند با کوتاه کردن دست استعمار و شکستن نیروی هیئت حاکمه پایه‌های یک حکومت ملی را بریزند. ولیکن در میان نیروهای ملت دو سیاست بود که در آن زمان هر دو با هم بیگانه بودند: یکی سیاست حزب توده و دیگر سیاست مصدق. حزب توده بر آن بود که دولت شوروی به جهت سرشت سوسیالیستی خود از هرگونه استعمار و ستم ملی پاک است. هدف‌های سیاست آن با هدف‌های ملت‌های استعمارزده و از جمله ملت ایران یکی است. هر پیروزی شوروی برابر است با سود مردم ایران. پس سود مردم ایران در پیروزی شوروی است. پس سود مردم ایران و سود شوروی همیشه و همه‌جا یکی است. پس تضاد میان هدف‌های سیاست شوروی و سود ملت ایران از میان می‌رود. پس پیروی از سیاست شوروی همان پیروی از هدف‌های مردم ایران است و این دو چنان یگانه شده‌اند که وظیفه هر میهن‌پرستی عبارت است از پیروی از سیاست شوروی.

در این‌که شوروی به سرشت سوسیالیستی خود باید از هرگونه استعمار و ستم ملی پاک باشد جای سخنی نیست. لیک حزب توده با تکیه به این سرآغاز سرانجام بدین نتیجه می‌رسید که به جای سود بردن از سیاست شوروی فرمانبرداری از سیاست شوروی را پیش گیرد و در انجام دادن کاری پیش از آن‌که به بایستگی‌های جامعه ایران بیندیشد نخست ببیند که «مبادا این کار به زیان شوروی باشد» و از این‌جا یک رشته پندارهای پوچ بیرون می‌آمد که نتیجه همه آن‌ها «دست از پا خطا نکردن»، «بی‌ابتکاری»، «اتکایی بار آمدن» و «از دست دادن منش انقلابی» بود. نشان آن‌که روی همین پندارهای پوچ چهار سال (از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴) حزب توده از سازمان دادن کارگران نفت خوزستان خودداری کرد. در سراسر ایران سازمان‌های حزب توده مردم را به مبارزه در راه هدف‌های ملی گرد می‌آورد، بجز خوزستان که در آن‌جا حزب توده نه خودکاری می‌کرد و نه به کارگران زمان جنگیدن می‌داد. چرا؟ زیرا فرماندهان حزب توده چنین می‌اندیشیدند که «در خوزستان کارگران در پالایشگاه نفت انگلیس کار می‌کنند. انگلیسی‌ها به نفت نیاز فراوان دارند. اگر کارگران آبادان سازمان یابند انگلیسی‌ها خشمگین خواهند شد و همه بلا را از چشم شوروی خواهند دید و این به ائتلاف انگلیس و شوروی در جنگ با فاشیسم زیان خواهد زد. پس ما باید دست روی دست بگذاریم و در خوزستان با انگلیسی‌ها سخنی نگوئیم».

آشکار است که اگر کسی می‌خواست در پالایشگاه آبادان خرابکاری کند این به زیان

ائتلاف متفقین هم می‌بود. لیک سازمان یافتن کارگران آبادان چه زیانی برای ائتلاف ضدفاشیستی داشت؟ و متفقین به چه حق می‌توانستند حق سازمان یافتن را از کارگران ایرانی بگیرند؟ و ما چرا باید این حق را برای یک کشور خارجی به رسمیت بشناسیم که از سازمان یافتن کارگران ایرانی رنجیده شود؟

بی‌گفتگوست که برداشت حزب توده از کمونیسم که حزب خود را از هواداران آن یاد می‌کرد از پایه با کمونیسم ناهماهنگ است. اگر همه کمونیست‌های جهان می‌خواستند در پیکار خود به استدلال حزب توده چنگ زنند، نخست می‌بایست کمونیست‌های چین همه اسلحه خود را به چپان‌کای چک می‌دادند و خودشان نیز دست‌بسته تسلیم می‌شدند. می‌توان چکیده منطق و شیوه استدلال حزب توده ایران و حزب کمونیست چین را بدین سان بازگفت:

کمونیست‌های چین می‌گویند هر پیروزی رنجبران ملت «ما» به سود سوسیالیسم جهانی است. پس سود سوسیالیسم در سود توده چین نیز نهفته است. و چون ما به سود توده خود گام برمی‌داریم و همواره و در همه حال با بررسی موشکافانه وضع اجتماعی کشورمان سیاستی انقلابی پیش می‌گیریم، سود سوسیالیسم جهانی هم خودبه‌خود به دست آمده است.

«کمونیست‌های ایران به وارونه آن می‌گفتند:

هر پیروزی شوروی پیروزی ملت ماست. پس اگر ما در همه حال با فرمانبرداری کامل از سیاست شوروی پیروی کنیم، سود ملت ایران هم خودبه‌خود به دست آمده است.

این دو استدلال از نظر منطق ارسطو هر دو یکی است، تنها پیش و پس آن پس‌وپیش شده است. لیک از آن‌جا که جهان همیشه بر بنیاد منطق ارسطو نمی‌گردد باید پذیرفت که این دو استدلال ما را به دو راهکار جداگانه رهبری می‌کنند. کمونیست‌های چین نیروی اساسی آزاد شدن را در درون ملت خود جستجو می‌کردند و به نیروهای آزادی‌خواه جهانی همچون یکی از نیروهای مساعد می‌نگریستند که در هر حال تعیین‌کننده همان پیکارهای درونی خودشان بود. ولی حزب توده ایران نیروی اساسی آزادی را در بیرون از مرزهای کشور می‌دید و پیکار درونی ایران را یک زائده فرعی غیراساسی و تابع سیاست‌های جهانی می‌پنداشت.

برای نشان دادن این منطق حزب توده بخشی از دفترچه «راه حزب توده ایران» را

می‌آوریم. این دفترچه به امضای کمیته مرکزی حزب توده ایران در سال ۱۳۲۶ بیرون داده شد و هدف آن پاسخ دادن به خرده‌هایی بود که به شکست حزب توده می‌گرفتند.

البته حزب توده ایران در سیاست داخلی کشور ما عاملی محسوب می‌شود و در واقع خود عامل قابل ملاحظه‌ای بوده است. ولی امروزه در کشور کوچک و عقب‌مانده ما حزب توده ایران تعیین‌کننده نبوده است و جریانات جهانی بر تمایلات او متأسفانه غلبه داشته است...

البته از مجموعه بحث چنین برمی‌آید که در جریانات سیاسی هر کشور عامل داخلی را اصل قرار داده و سیاست حزبی را بر روی این اصل برداشت کرده‌اند و از این جهت شکست حزب توده ایران را معلول وضعیت داخلی حزب و بیشتر یک شکست تشکیلاتی می‌دانند. این نظرات به هیچ وجه قابل پذیرش نیست... به این طریق سیاست جهانی مخصوصاً در مورد ملت‌های کوچک در درجه اول اهمیت است و عوامل داخلی را در درجه دوم قرار می‌دهد. اگر سیاست جهانی در مورد ایران از شهریور ۱۳۲۰ تغییر نیافته بود، به این زودی امکان نداشت که عوامل داخلی به ایجاد یک حزب وسیع آزادی‌خواه نایل آید. امروز هم اگر محیط سیاسی جهان آزادی‌تغییر می‌یابد، ما هر قدر که تشکیلات بالنسبه قوی با رهبری پیش‌قراول داشته باشیم ناچار از مبارزه وسیع محروم خواهیم ماند. از طرف دیگر، در مقایسه ایران با کشوری نظیر یونان باید در نظر گرفت که کشور ما سابقه نهضت‌های اجتماعی و انقلابات عمیق و هم‌وطنان ما آمادگی و هیچ‌گونه آزمودگی در جریانات سیاسی ندارند. ولی در کشوری نظیر یونان مردم انقلاب‌ها دیده و کش و قوس‌های سیاست را بارها آزموده‌اند. از این جهت، جریان داخلی آن کشور به مراتب قوی‌تر و مؤثرتر از جریان داخلی کشوری نظیر ایران می‌باشد... اگر ما نهضت جهانی را عامل مؤثرتر بشماریم، در هر موقع که از لحاظ داخلی قادر به انجام دادن عملی باشیم ولی آن را نسبت به نهضت آزادی‌خواهانه جهانی زیان‌بخش تشخیص بدهیم، اگرچه آن عمل آن‌ا به صرفه ما باشد چون مآلاً به نابودی ما و بسیاری از نهضت‌های آزادی‌خواه دیگر منتهی می‌شود از انجام دادن خودداری خواهیم نمود. ولی اگر علل جهانی را تابعی از عامل داخلی بدانیم، کوشش ما در این خواهد بود که عامل آزادی‌خواهانه جهانی را همیشه در عمل انجام‌یافته قرار دهیم.

... این است نتیجه طرز تفکر ما. اما آن طرز تفکری که سیاست داخلی را محور عمل قرار می‌دهد این دوران‌دیشی‌ها را ندارد و نتیجه‌اش این خواهد بود که حزب ما به صورت جمعیت کوتاه‌نظری که با جهان آزادی‌خواه هماهنگ نیست درآید.

این بود دید حزب توده که می‌گوید در کشور شش میلیونی یونان جریانات داخلی، یعنی

مبارزه ملت، می‌تواند عامل مؤثر در سرنوشت ملت باشد، ولی در ایران همه‌چیز در گرو نیروهای خارجی است. چرا؟ زیرا گویا ایران پیشینه مبارزات انقلابی نداشته است. باید پرسید مگر انقلاب مشروطه و ده سال پیکار مسلحانه مردم از زمان ستارخان تا کودتای ۱۲۹۹ مبارزه نبود؟ آشکار است که نویسنده دفترچه «راه حزب توده ایران» از تاریخ مبارزات میهن خود ناآگاه است و زبونی را به آن‌جا کشانده که نزدیک است تأثیر عامل داخلی را به یکباره انکار کند. درست است که این دفترچه در سال ۱۳۲۶ نوشته شده، ولی حزب توده از آغاز سازمان یافتن خود در سال ۱۳۲۰ نطفه این اشتباه را در خود می‌پرورد. در این راه بسنده است حزب توده را با دسته سوسیالیستی دکتر ارانی بسنجیم. دکتر ارانی کوشش سیاسی خود را از همان هنگام که در اروپا دانشجوی بود آغاز کرد و سپس در ایران به پیکار پرداخت. او تاریخ میهن خود و پیشینه دانش و فرهنگ ایران را به درستی می‌شناخت و دانش کمونیسم را نیک می‌دانست. او در دوزخ دیکتاتوری رضاشاهی با تکیه به نیروهای داخلی ایران بسیج برافکندن رضاشاه را می‌دید تا بدین سان یکی از حلقه‌های ولو کوچک استعمار را بشکند و بدین سان به اردوی رنجبران سراسر جهان یاری دهد. او میهن‌پرستی بود که نیرویش به سود ملتی و جهانی به کار برده می‌شد. دکتر ارانی دلیرانه مقاومت کرد و کشته شد. لیکن نوشته‌های ارزشمند او جاویدان و زنده است.

رهبران حزب توده که خود را شاگرد دکتر ارانی می‌دانستند، نه دانش او را داشتند نه دلیری او را. تاریخ میهن خود را نمی‌شناختند و بدبختی بزرگ‌تر آن‌که همه به اتکای به یک نیروی خارجی گام برمی‌داشتند. اینان به خود و به ملت خود استواری نداشتند و همچون کودکی که دست اندر دست دایه گام بردارد نه مرد میدان بودند. با پیشرفت رخدادها این کاستی اخلاقی ایشان یک کاستی سیاسی شد. بی‌شخصیتی تبدیل به یک عقیده سیاسی گردید که نشان آن را در نوشته «راه حزب توده ایران» دیدیم.

منطق حزب توده ایران ایمان به نیروی انقلابی ملت ایران را در بر نداشت. نیروی اساسی پیروزی ملت را در درون ملت جستجو نمی‌کرد، بلکه چشم‌به‌راه آن بود که بر اثر دگرگونی‌های جهانی و به نیروی اردوی سوسیالیسم جهانی وضع ایران دگرگون شود. بدین سان حزب توده با اتکای بیش از اندازه به نیروهای خارجی جسارت انقلابی خود را از دست می‌داد و در اندیشه آن نبود که با تکیه به نیروهای داخلی در یک لحظه قطعی هیئت حاکمه را سرنگون کند و همه سیاست‌های بین‌المللی را در برابر عمل انجام شده

قرار دهد. فرماندهی حزب توده آزادی ایران را بدون یاری آشکار خارجی به یکباره ناشدنی می‌پنداشت.

از این بالاتر این‌که، حزب توده حتی ایمان نداشت که خودش با راهنمایی نگره‌های انقلابی بتواند سیاست درست را برگزیند و می‌پنداشت سیاست درست را هم در هر زمینه باید مراجع بین‌المللی برگزینند و به او برسانند. بدین سان حتی در پرسش‌های داخلی کشور ایران نیز چشمش به دست مراجع بین‌المللی بود. حزب توده این کار خود را ایمان به دانش کمونیسم می‌دانست، در حالی که این کار بی‌ایمانی در دست به دانش کمونیسم می‌بود. زیرا دانش کمونیسم مسائل اجتماعی را همچون رازهای غیرقابل شناخت نمی‌داند و بر آن نیست که به «راز»های اجتماعی تنها مراجع بین‌المللی بتوانند دست یابند و کارگران یک کشور نتوانند. از نوشته «راه حزب توده ایران» برمی‌آید که از همان آغاز در درون حزب توده خردگرایانی بودند که برخلاف نظر کمیته مرکزی حزب «سیاست داخلی را محور قرار می‌دادند» که دفترچه «راه حزب توده ایران» برای پاسخ دادن به آن‌ها نوشته شده بود. پس در درون حزب توده از آغاز گفتگویی بوده است که آیا باید تکیه اساسی بر نیروهای داخلی باشد یا همچون زائده‌ای از نیروهای خارجی باشیم. و این بحث در مقیاس نیرومندتری سپس میان مصدق و حزب توده پیش آمد. مصدق که متکی به هیچ نیروی خارجی نبود، جز در درون ملت ایران تکیه‌گاهی نداشت و ما خواهیم دید که چه گفتگوهایی در این باره میان او و حزب توده در گرفت. به هر رو، از همان هنگام میان سیاست حزب توده و روش مصدق کمی دگرگونی دیده می‌شد، لیکن این دگرگونی اندک با پیشرفت کار هر آن بیشتر می‌شد.

گروه دیگر از نیروهای ملی از سیاست مصدق هواداری می‌کردند. مصدق کمونیست نبود. او رهبری بود که از ژرفای جنبش ضداستعماری ملت ایران بیرون آمده بود. ضمناً به آزادی ملت‌های مستعمره و نیمه‌مستقل ایمان داشت و در این باره آنچه باید بدانند می‌دانست. معیار مصدق برای داوری درباره هر یک از سیاست‌های جهانی رفتار آن سیاست با ملت‌های ستمکش بود. او درباره حکومت سوسیالیستی شوروی از روی نظریات سوسیالیستی و انطباق آن نظریات با آنچه در خود شوروی پیدا شده است داوری نمی‌کرد. او برای داوری معیاری بسیار ساده و استوار داشت. برای مصدق رفتار شوروی با ملت‌های استعمارزده می‌توانست همچون نمونه‌ای از سرشت آن دولت باشد. پگاه حکومت شوروی برای ایران قرارداد ۱۹۲۱ را به ارمغان آورد که به وسیله آن شوروی

یکباره از همه امتیازات خود در ایران چشم پوشید و در حال توانایی دفتر ستمگری استعمار را یکباره در هم نوردید. مصدق فصل‌های این قرارداد را می‌خواند و می‌گفت: در هیچ قاموسی کلماتی بهتر از کلمات این فصول دیده نمی‌شود.

سال‌ها بعد نیز در مجلس شانزدهم مصدق این پیمان‌نامه را به یاد آورد و چنین گفت:

در سال ۱۳۰۱ که عهدنامه مودت بین دولت ایران و شوروی در مجلس تصویب شد یک محبوبیت فوق‌العاده‌ای از دولت شوروی در این مملکت ایجاد شد. شوروی آنچه لازم بود، آنچه می‌توانست با ایران مساعدت کرد. شوروی از بانک استقراضی مطالباتی که از ملت ایران داشت و همچنین از حق کاپیتولاسیون به کلی صرف‌نظر کرد. و این‌جا لازم است تذکر دهم که اگر سایر دول از حق کاپیتولاسیون صرف‌نظر کردند، از لحاظ مساعدت نبود بلکه می‌ترسیدند که اگر دولت شوروی موافقت نکند و بگوید وقتی سایر دولت‌ها کاپیتولاسیون ندادند من هم نمی‌دهم، روی اصل (کامل‌الوداد) از این تهمت استفاده کنند، آن وقت این مسئله برای سایر دول بسیار بد می‌شد. دول دیگر برای این‌که دولت شوروی حرفی نزنند از کاپیتولاسیون صرف‌نظر کردند. دولت شوروی به ملاحظه یک چنین قراردادی که با ایران بست محبوبیت فوق‌العاده‌ای در ایران تحصیل کرد. حقیقتاً آنچه را که دولت تزاری کرده بود دولت اتحاد جماهیر شوروی جبران کرد.

آن‌گاه مصدق به پیروزی شوروی در جنگ جهانی دوم اشاره کرد و باز بر پایه عقاید خود به این نتیجه رسید:

این مقام شامخی که امروز دولت شوروی در عالم به دست آورده است تماماً مرهون دلیری نظامیان نیست، بلکه قسمت مهم آن مربوط به توجهات عمومی و افکار جهان است. آقایان خوب به خاطر دارند که طی جنگ رفتار نظامیان شوروی با سایر نظامیان مملکت‌ها چه تفاوتی داشت. تردید نداریم که اگر اتحاد جماهیر شوروی از صحنه سیاست بین‌المللی ما غایب شود، برای ما در هوای آزاد هم تنفس دشوار است.

این‌همه جملات نشانه آن است که مصدق نخست با چه آرزویی به سیاست ضداستعماری شوروی می‌نگریست. با این همه، همواره افزار سنجش مصدق حقوق ملت ستم‌کشیده ایران بود. چنان‌که اگر در پرسشی از پرسش‌های سیاسی شوروی منفعتی به نفع ملت ایران نمی‌دید مصدق می‌توانست در برابر سیاست شوروی بایستد و کاستی‌های او را بازگوید و حق ملت ایران را بازستاند، چنان‌که در پیشامدهای سپسین چنین پیش آمد و

مصدق نیز در برابر آن ایستاد. مصدق می‌دانست که سوسیالیسم به گوهر باید ضداستعماری باشد و این را در پیمان‌نامه ۱۹۲۱ که لنین با ایران بست دیده بود. ولی اگر شوروی می‌خواست گامی همانند دول استعماری بردارد به او چنین می‌گفت:

دولت شوروی به هیچ وجه حق ندارد و صلاح او نیست کارهایی را که دول استعماری می‌کرده‌اند بکند. اگر دولت شوروی آمد و چنین کارهایی کرد، زحمات خودش را به هدر داده است. پیشرفت دولت شوروی آن است که بگوید «بنی آدم اعضای یکدیگرند». باید تمام اهل دنیا روی صلح زندگی کنند و کاری کنند جنگ از بین برود.

از همین جا نهاد اختلاف ارزیابی‌های مصدق و حزب توده ایران را می‌توان دریافت. بی‌گمان اگر مارکس و لنین زنده بودند می‌پذیرفتند که در کردار روش مصدق به دانش کمونیسم نزدیک‌تر است تا از آن حزب توده. در حالی که کشور ایران آکنده از ارتش متفقین بود، مصدق همچون آینه آرزوهای ایرانیان میهن‌پرست دیدگاه ایرانیان را به نیروی سه کشور نیرومند می‌نمایاند. او در میان زبونی برده‌وار هیئت حاکمه نماینده شخصیت ایرانیان بود. در یکایک برخوردهای سیاسی او نه تنها مردانگی خود بلکه مردانگی ملت ایران را به بیگانگان نشان می‌داد و از این نمونه‌ها در مجلس چهاردهم بسیار پیش آمد. ما یکی را یاد می‌کنیم:

متفقین در زمان جنگ به گندم ایران نیاز داشتند. آن‌ها می‌خواستند گندم را به همان بهایی که دولت از مالکین می‌خرید بخرند و به مصرف خود رسانند. این کار زیان‌های فراوانی برای ایرانیان داشت؛ چه هزینه دستگاه دولتی را به حساب نمی‌آورد و کالای نایابی را از مرزها بیرون می‌برد. مصدق برای جلوگیری از زیان ماده واحده زیر را به مجلس پیشنهاد کرد و با وجود مخالفت برخی نمایندگان و دشمنی وزیر دارایی زمان آن را به تصویب مجلس رسانید:

قیمت غله‌ای که از مازاد مالکین به متفقین تحویل داده می‌شود دو برابر قیمتی است که در هر محل دولت به مالکین می‌پردازد.

در برابر کوشش‌های هیئت حاکمه برای برپا کردن دوباره خودکامگی پیشین نیز مصدق همواره بر سر یک سخن از آغاز تا پایان ایستاد و در مجلس چهاردهم نیز هنگام دخالت شاه در کارهای ارتش چنین گفت:

... اگر من نماینده [ی مجلس] هستم، نه برای خاطر شاه است، بلکه برای خاطر مملکت